

در ستایشِ اخلاق

همایون ایوانی*



«گفتمان چپ: بایسته‌ها و درس‌های تاریخی»



Virág Dóczi: Dance of Lovers

* نویسنده در حوزه‌ی مسایل چپ و مارکسیسم

«بودن» را برگزیده ایم، اما، «چگونه بودن» را کم تر اندیشه کرده ایم.
 «چگونه بودن» را دانستن، از آگاهی به «چرا بودن» برمی خیزد. و آنان که
 آگاهی خویش را باور دارند می دانند که چگونه باید بود؛...» امیرپرویز
 پویان در سوگ صمد بهرنگی^۱

نگاه به گفتمان چپ امروز، مارا با کاستی های بی شماری روبه رو می کند که امیدوارم در چند نوشته با چشم اندازهای جداگانه به آن ها بپردازم. گفتمان چپ امروز، بیش از پیش به موضوعاتی هم چون سیاست، نظریه، فلسفه و یا اقتصاد می پردازد؛ در عین حال بخشی از فراموشی تاریخی چپ، شامل پهنه ی مهمی از زندگی شده که راهنمای همه ی انسان ها و از جمله نیروهای چپ، سوسیالیست و یا کمونیست است؛ و این پهنه ی فراموش شده را اخلاق و منش چپ انقلابی توضیح می دهد. تصمیم گیری و عمل به موضوعی، پیش از آن که امری نظری باشد، تصمیمی عملی و آگاهانه است که از برداشت و سیستم ارزشی ما، درباره ی درستی و نادرستی یک عمل و نیز معیارهای تصمیم گیری مان در موقعیت های (گاه) دشوار اخلاقی سرچشمه می گیرد. پاسخ به «چگونه بودن»، تصمیمی انسانی است که تنها از بحث های نظری منتج نمی شود. ضرورت مادی زندگی هر یک از ما، در شکل گیری وجدان، در این جا به مفهوم آگاهی بلاواسطه، یاری می رساند، اما تصمیم در مورد این که به ندای وجدان عمل کنیم؛ الزاماً نه از پاسخی نظری، بلکه از تجربه ای عملی ریشه می گیرد.

پرسش های انسانی و وجدانی دیگری؛ همچون معنای زندگی، عشق، خوشبختی و هدف های دون یا متعالی زندگی و...؛ در مسیر ما تا سیاست چپ و انقلاب پدیدار می شوند که پاسخ به آن ها نیز از نظریه ی ناب و یا تئوری اقتصادی بیرون نمی آیند. زمانی که چه گوارا در گفتگو با لیزا هاروارد، در پاسخ به این پرسش که «مهم ترین ویژگی یک انقلابی چیست؟» پاسخ می دهد: «عشق» و در تکمیلش می گوید: «عشق به انسانیت، به عدالت و حقیقت»؛ بدین ترتیب، پاسخی فراتر از درک اکونومیستی از گفتمان چپ یا سوسیالیسم می دهد. چنین رویکردی به سوسیالیسم، موضوع را فراتر از یک کنش سیاسی کوتاه مدت می بیند و گفتمانی همه جانبه را طرح می کند: از سیاست، جامعه شناسی، اقتصاد و فلسفه گرفته تا فرهنگ و سیستم ارزشی و اخلاقی،

هر کدام جایگاه قدرتمند خود را دارند. در این رویکرد، ما از نوعی از زندگی، عشق ورزیدن و سیستم ارزشی حرکت می‌کنیم که پیامد آن به‌ناچار بایستی به مبارزه برای آزادی، عدالت، برابری و همبستگی در زمینه‌های مختلف اجتماع - از اقتصاد گرفته تا سیاست و از آنجا تا فرهنگ - گسترش یابد. جذابیت «ما»، در دهه‌های شصت و هفتاد میلادی، در کمیت و یا موفقیت‌های عجیب و غریب مان نبود، این جذابیت از برتری و هژمونی فرهنگی و اخلاقی‌ای بود که کشته شدن تقریباً تا نفر آخر یک گروه چریکی را نه به نقطه‌ای نابودی‌اش، بلکه به سرآغاز یک جنبش نوین تبدیل ساخت. (البته بی‌انصافی است که ذکر نکنیم، آن ۵ نفر باقی مانده در بیرون از زندان، که عکس‌شان به‌دستور ثابتی بر در و دیوار شهرهای ایران چسبیده بود، کم مایه نگذاشتند تا آن «نازک‌ارای تن ساق گلی» را که رفقای کشته شده و یا اسیر شده در زندان، کاشته بودند، زنده بماند و در دوره‌ای از تاریخ معاصر ایران ریشه بدواند...)

از خودبیگانگی، شی‌واری و امر رهایی

در میان نظریه‌پردازان سوسیالیسم، مباحثات شورانگیزی در باب انسان، اخلاق و نقش رهایی‌بخش سوسیالیسم برای انسان، و نه فقط طبقه‌ی کارگر، در جریان بوده است. هدف این نوشته، وارد شدن ژرف در چنین مباحثات شورانگیز و تأمل‌برانگیزی نیست، بلکه تأکید بر تقویت و زنده‌ساختن چنین چشم‌انداز و مؤلفه‌ای در گفتمان چپ امروز است. به همین خاطر، در اینجا فقط برای ورود به بحث و اشاره به بنیان‌های نظری چنین چشم‌اندازی، به دو نمونه یعنی مارکس و لوکاچ اشاره می‌شود و بررسی همه‌جانبه‌تر این موضوع نیازمند تألیف جستار گسترده‌تری است. علاوه براین، برای اختصار این نوشتار، به‌ناچار از توضیح و گسترش بیشتر بحث و آوردن نمونه‌های تجربی در زمینه‌ی زیر پا گذاشتن نیازهای غیرمادی و پایه‌ای انسانی در روابط سرمایه‌دارانه چشم‌پوشی کرده‌ام. گرچه در لابه‌لای نقل‌قول‌های مارکس، برخی محورهای فاجعه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی امروزی و عدم پاسخ به نیازهای پایه‌ای بشر قابل‌رؤیت است: نیاز به عشق و همبستگی، نیاز به زندگی جمعی و اعتماد متقابل، نیاز به آزادی و حق انتخاب نه فقط در پهنه‌ی سیاست، بلکه در عرصه‌ی زندگی اجتماعی و شخصی، حق و امکان

آفرینش‌گری و تحقق توانایی‌های خویشتن، نیاز به ارتباط بین-انسانی، نیاز به خنده، شادی و امید و...

کار بیگانه^۲ شده

مارکس در یکی از نخستین متون کلیدی‌اش؛ **دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴**^۳ به‌طور مشخص به پایه‌ی اخلاقی-انسان‌گرایانه‌ی نقد سرمایه‌داری؛ یعنی مسئله‌ی **از خودبیگانگی**^۴ پرداخت. برخلاف نظر برخی مفسران مارکس، که بین زندگی فکری او پیش و نیز پس از ۱۸۴۸ جدایی ایجاد می‌کنند، مضمون‌های کلیدی از خودبیگانگی را در سال‌های بعد در گفتار و نوشته‌های او می‌توان دنبال کرد.^۵ مارکس در سخنرانی‌اش به مناسبت چهارمین سال‌روز تأسیس روزنامه‌ی «نامه مردم»^۶ روزنامه‌ی چپ‌گرای انگلیسی در ۱۸ آوریل ۱۸۵۶ در این مورد چنین می‌گوید:

«...واقعیتی بزرگ وجود دارد که مشخصه‌ی قرن نوزدهم ماست، واقعیتی که هیچ حزبی جرأت انکار آن را ندارد.

از یک سوی نیروهای صنعتی و علمی جان گرفته‌اند، نیروهایی که در هیچ یک از دوره‌های پیشین تاریخ بشری تصورش را هم نمی‌کردند. از سوی دیگر علائم و نشانه‌های انحطاطی دیده می‌شوند که به‌مراتب خوف و وحشت گزارش شده از روزهای پایانی امپراتوری روم را کاملاً پشت سر گذاشته است. در روزگار ما به نظر می‌رسد هر چیزی آستن متضاد خودش می‌باشد: با آن که ما شاهد آنیم که ماشین‌آلات با قدرت شگفت‌انگیزشان از میزان کار انسانی می‌کاهند و با چه شدتی بر باروری و بازدهی نیروی کار می‌افزایند اما در عین حال شاهد رنج و فرسودگی و زوار در رفتگی هر چه بیشتر [نیروی] کار انسانی هم هستیم. منابع جدید ثروت توسط طلسمی عجیب و غریب به منابع فقر و نیاز، دگرپرسی می‌یابند: به نظر می‌رسد که دست‌آوردهای علمی و فنی به از دست رفتن شخصیت انسانی انجامیده است.

به نظر می‌رسد که با همان گام‌های بلند و سرعتی که نوع بشر بر طبیعت چیرگی می‌یابد، انسان توسط انسان دیگری به بردگی و انقیاد در می‌آید. حتی به نظر می‌رسد که نور خالص علم و دانش تنها می‌تواند بر زمینه‌ی تاریک جهل بتابد.

چنین به نظر می‌رسد که تمام اختراعات و کل پیشرفت‌های ما منجر می‌شوند به این که بر کالبد نیروهای مادی جان هوشمندانه بدمند، و ارزش زندگی انسانی به حد نیروی مادی فروکاهد.

این تضاد آشتی‌ناپذیر میان صنعت مدرن و علم از یک سو، و فلاکت و زوال مدرن از سوی دیگر؛ این تضاد آشتی‌ناپذیر میان نیروهای مولده و مناسبات اجتماعی دوران ما، واقعیتی ملموس، آشکار، کوبنده و بی‌چون‌وچرا است.^۷

وجوه چهارگانه‌ی از خودبیگانگی در نزد مارکس^۸

در دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴، مارکس چهار نوع بیگانگی انسان را تحلیل می‌کند، که همه به نحوی به اخلاق مربوط می‌شوند:

۱. بیگانگی انسان از محصول کار خود

اولین شکل از خودبیگانگی، تضاد میان میزان ثروت مادی تولید شده و نیروی انسانی مولد این ثروت است. کارگر چیزی را تولید می‌کند که دیگر از آن او نیست، بلکه به سرمایه‌دار تعلق دارد. روند سلب مالکیت کارگر در نظام سرمایه‌داری است که او حق و اختیاری بر تولیدات کار خویش نداشت. در این‌جا، انسان چیزی را می‌آفریند و در این روند آفرینش، تحت سیطره‌ی آفریده‌ی خودش قرار می‌گیرد و آفریده علیه آفریننده به کار گرفته می‌شود؛ این روند، روند برده‌سازی، تحقیر و مسخ انسان و یا به عبارت دیگر نیروی کار است.

۲. از خودبیگانگی در روند کار

دومین شکل از خودبیگانگی، خود را به شکل عدم‌کنترل تولیدکنندگان بر فرایند تولید آشکار می‌سازد. در نظام سرمایه‌داری تولیدکنندگان در امر سازمان و شکل‌دهی شرایط فرایند تولید یا اصولاً نقشی ندارند و یا مشارکت‌شان در بهترین حالت جزئی و کاملاً محدود می‌باشد، و حتی همین میزان محدود مشارکت‌شان هم دست‌آورد مبارزات طبقاتی در گذشته است. کار در این شرایط برای کارگر اجبار است و نه بیان آزادی یا

آفرینشگری/ش. بیماری‌های ناشی از شرایط کار شکنجه‌وار، در واقع پی‌آمدهای از خودبیگانگی در روند کار هستند: افسردگی و نابه‌سامانی‌های روانی، فرسودگی‌های حرفه‌ای و غیره. کار، بایستی تجلی انسان باشد، اما در سرمایه‌داری، انسان را به/بزاری مسخ‌شده در روند ارزش/فزایی تبدیل می‌کند.

نداشتن کنترل بر روند کار و شرایط بد و آسیب رسان ناشی از آن، کار را به‌مثابه چیزی کاملاً ورای زندگی واقعی انسان قرار می‌دهد. چیزی بیگانه و دشمن‌وار که رودرروی انسان قرار دارد، خود را به انسان می‌نماید. مارکس در همین زمینه می‌نویسد:

«این بیگانگی از کار یا برونی‌شدن کار چیست؟»

اولاً این که کار نسبت به کارگر عنصری بیگانه است، بدین معنا که کار به سرشت وجودی او تعلق ندارد، در نتیجه نه‌تنها کارگر در کار خود، خود را متحقق نمی‌سازد، بلکه حتی خود را نفی هم می‌کند، نه‌تنها احساس خرسندی ندارد، بلکه خود را ناخوشنود می‌یابد، نه‌تنها قابلیت‌های جسمی و ذهنی خود را آزادانه ارتقا نمی‌دهد، بلکه جسم خود را هم می‌رنجاند و روانش را ویران می‌سازد. ازاین‌رو، کارگر تنها در خارج از محیط کار است که خود را حس می‌کند، او در محیط کار، در خارج از خویشتن خود قرار دارد. بدین ترتیب کار کارگر داوطلبانه نیست، بلکه کار تحمیلی است. این کار اجباری است»^۹.

۳. بیگانگی از سرشت انسانی

سومین نوع از خود بیگانگی که با نوع پیشین (از خودبیگانگی در روند کار) ارتباط مستقیم دارد، شکلی از بیگانگی است که مارکس آن را بیگانگی از سرشت انسانی یا خصلت نوعی می‌نامد. او سرشت انسانی را چگونه می‌فهمد؟ و منظورش از آن چیست؟ الف) آن چیزی که در تمامی اشکال تاریخی جوامع انسانی مشترک است: نیاز به تحول محیط زیست طبیعی از جانب انسان. در یک مفهوم کلی اصولاً این تصاحب محیط زیست طبیعی/طبیعت، همان کار است.

ب) بر عکس حیوانات، رفتار انسان در تعامل با طبیعت نسبت به خود طبیعت جهان‌شمول است. در نحوه‌ی رفتار انسان با طبیعت، و در کلیه‌ی اشکال ممکن آن،

هیچ حدودمرزی وجود ندارد. انسان نه تنها در دگرگون سازی طبیعت همواره انواع و اشکال جدیدی اختراع می کند بلکه هم چنین اهداف جدیدی را پیش روی خودش قرار می دهد که به خاطر آن ها طبیعت را تغییر می دهد.

یکی از مهم ترین پی آمدهای نکته ی فوق این است که انسان به خاطر تحقق اهداف اش به شکل فزاینده ای بر تولید کردن اش می افزاید، اهدافی که دیگر به هیچ وجه ربطی به ارضای نیازهای بلاواسطه برای بقای فیزیکی اش ندارد. این سرشت انسانی است که انسان را برمی انگیزد تا برای اهدافی فراتر و فزاینده تر از آن اهدافی که صرفاً در خدمت حفظ بقا در مفهوم فیزیکی اش است، تولید کند. و این سرشت انسانی درست برعکس سرشت حیوانی است. چرا که سرشت حیوانی همواره و یا به طور عمده برای حفظ بقا و نیازهای اولیه اش می باشد. مارکس می نویسد:

«...انسان تولیدی همه جانبه دارد. حیوان تنها تحت تسلط نیازهای جسمانی بلاواسطه تولید می کند، در حالی که انسان حتی آن گاه که فارغ از نیاز جسمانی است، دست به تولید می زند و تازه هنگامی به طور واقعی تولید می کند که رها از چنین نیازهایی است... از این رو انسان چیزها را بر حسب قوانین زیبایی هم شکل می دهد».^{۱۰}

پ) انسان با تولید زندگی مادی اش، زندگی اجتماعی اش را هم تولید می کند، و در عین حال هم زمان خودش را هم متحول می سازد. او دانش های جدید و مهارت های جدید می آفریند، و از این طریق نیازهای جدید هم به وجود می آورد و هم آن ها را توسعه می دهد.

اما هر آینه توسعه و انکشاف تولید انسانی، به جای این که خود را به مثابه فعالیت تولیدی معنی دار فراتر از بقای اولیه تعریف کند، در چارچوب چنان فرایند تولیدی ای تحقق می بخشد که انسان هیچ گونه کنترلی بر آن و هیچ گونه قدرت تصمیم گیری در آن ندارد، آن گاه این فرایند با انسان بیگانه می شود. بدین معنی که امر تولید، یعنی کار در مفهوم کلی اش، برای انسان یک خصلت بیگانه و حتی دشمنانه ای که رودررویش قرار گرفته، به خود می گیرد. سرمایه داری موفق شده است که آن چه که بنابر نظر مارکس سرشت نوع انسان نامیده می شود، یعنی تبدیل فعالیتی که به منظور

آفرینشگری، خودشکوفایی، آگاهی و رهایی باید باشد، به فعالیتی در جهت به بردگی کشاندن و سلب قدرت از خود انسان بدل کند.

این بدان معنی است که در نظام سرمایه‌داری، انسان در طی روند تولید، در روند کار، در به‌کارگیری قابلیت‌های انسانی‌اش، به‌جای این که خود را متحقق سازد، ناگزیر با قابلیت‌های انسانی خود بیگانه شده، و به این توانایی‌هایش ضربه می‌زند. این است معنای «بیگانگی از سرشت نوع خود».

۴. بیگانگی از انسان‌های دیگر

چهارمین وجه بیگانگی عبارت است از بیگانگی یک انسان با انسان‌های دیگر. در واقع بیگانگی در روابط بین-انسانی در دو پهنه‌ی متفاوت این بیگانگی در سرمایه‌داری پدیدار می‌شود:

الف - بیگانگی بین-انسانی، آن بیگانگی‌ای است که مشروط به سلب مالکیت بخشی از کار یک بخش از جامعه توسط بخش دیگر است. به بیان دیگر، این نوع بیگانگی مشروط است به وجود طبقات در جامعه و مناسبات طبقاتی که گروهی از انسان‌ها منافع‌شان را در تضاد با طبقات دیگر می‌بینند. اینان در وهله‌ی اول تمایلی ندارند که وابستگان طبقه‌ی مقابل خود را به‌مثابه انسان‌هایی با کیفیتی ویژه ببینند. یعنی دیگرانی که در برابرشان قرار دارند را یک انسان طبقاتی نمی‌بینند، بلکه به آن‌ها به چشم صف مقابل، مخالفان و یا دشمنان نگاه می‌کنند. گذر از این وضع، از این بیگانگی انسان با انسان، تنها با درگذشتن از مناسبات طبقاتی و رفع طبقات ممکن است.

ب- بیگانگی درون-طبقاتی پی‌آمد آسیب‌هایی است که به خاطر بیگانگی در روند کار، بیگانگی از محصول کار خود، هم‌چنین از بیگانگی سرشت نوعی ناشی می‌شود، خود را در حوزه‌ی خصوصی آشکار می‌سازد. انسان‌ها نارضایتی‌های ناشی از شرایط کار خود، افسردگی‌ها، سرخوردگی‌ها و غیره را لاجرم به حوزه‌ی روابط خصوصی و شخصی خود نیز منتقل می‌کنند.

این موضوع، یعنی از خودبیگانگی درون-طبقاتی در روابط انسانی فقط در مورد طبقه‌ی کارگر و یا مزدبگیران صدق نمی‌کند، بلکه شامل طبقه‌ی حاکم هم می‌شود. روابط اجتماعی دیگر انسانی نیستند، بلکه رقابتی، ابزارگونه و کالایی‌اند و در این جنگل

رقابت سرمایه‌دارانه آنان به‌منظور غلبه بر رقبا و موفقیت در فعالیت‌های خود، در مناسبات‌شان چه با انسان‌ها و چه با چیزها، چاره‌ای جز دست یازیدن به اقدامات کوتاه‌بینانه، سودجویانه و فرصت‌طلبانه ندارند.

خلاصه این که، این نوع از بیگانگی؛ همدلی، همکاری و یگانگی انسانی را، نه فقط در میان طبقه‌ی حاکم و محکوم، بلکه میان انسان‌های درون طبقه نابود می‌کند. همبستگی جای خود را به رقابت و بهره‌کشی داده است.

شی‌وارگی و عینیت خیالی

لوکاچ با ظرافت خاص خود، فصل مهم «شی‌وارگی و آگاهی پرولتاریا» در کتاب «تاریخ و آگاهی طبقاتی» را با نقل‌قولی از مارکس در «درآمدی بر نقد فلسفه‌ی حق هگل» آغاز می‌کند: «رادیکال بودن، یعنی پرداختن به ریشه‌ی مسائل. اما برای انسان، ریشه، همانا خود انسان است.»^{۱۱}

لوکاچ می‌گوید در جامعه‌ی سرمایه‌داری، رابطه‌ای که در اصل بین انسان‌هاست (مثلاً رابطه‌ی کارگر با کارفرما)، به شکل رابطه‌ای بین اشیاء یا کالاها ظاهر می‌شود. او به این فرایند می‌گوید: **شی‌وارگی**.^{۱۲} به بیان او، اساس ساختار کالایی «آن است که رابطه و پیوند اشخاص به صورت شیء، و در نتیجه به صورت نوعی "عینیت خیالی" در می‌آید، عینیت مستقلی که چنان به‌دقت عقلانی و فراگیر به نظر می‌رسد که تمام نشانه‌های ذات اساسی خویش - یعنی رابطه بین انسان‌ها - را پنهان می‌کند.»^{۱۳}

به این معنا، در جامعه‌ی سرمایه‌داری، دیگر افراد به‌عنوان انسان‌هایی با نیاز، احساس، و یا تاریخ دیده نمی‌شوند؛ بلکه همچون ابزار یا کالا با آن‌ها برخورد می‌شود. به‌جای دیدن انسان‌ها با زندگی و شرایط اجتماعی خاص خودشان، آن‌ها به یک حلقه از زنجیره‌ی تولید و ارزش‌افزایی تبدیل می‌شوند. روابطی که «عینیت خیالی» را معقول و منطقی می‌سازند؛ سرشت انسانی و اخلاقی آن‌ها را پنهان می‌کند.

یکی از نمودهای جامعه‌ی شی‌واره‌شده زوال اخلاقی رقت‌انگیز و بی‌رحمانه‌ی آن است. وقتی انسان‌ها به «چیز» و مهره‌ای در روند تولید تبدیل می‌شوند، دیگر نه با آن‌ها همدردی می‌شود، نه عدالت در قبال‌شان رعایت می‌شود. اخلاق حاکم در جامعه‌ی

شیء‌واره، چونان **نقاب**ی بر چهره‌ی ظلم عمل می‌کند. منطق بازار - این بازار عادل! - برتر از رنج انبوه انسان‌هایی است که در این جامعه لابلای چرخ‌دنده‌های بی‌رحم سرمایه خرد می‌شوند، زندگی و سلامت خود را از دست می‌دهند. چیزی به‌عنوان کرامت و حرمت انسانی برای آن‌ها باقی نمی‌ماند و درپردری و سوگ و سختی، به قاتق نان‌شان تبدیل می‌شود.

امر رهایی

این جاست که گفتمان چپ، ازجمله چپ ایران، وظیفه‌ی رهایی‌بخش خود را برای بازگرداندن انسان به مرکز توجه روابط انسانی بر دوش دارد. گفتمان چپ، از این چشم‌انداز، وارونگی ارزش‌های اخلاقی در روابط سرمایه‌دارانه را با از بین بردن این روابط و ساختارهای شیء‌واره، با **روابط و اخلاقی انسان‌مدار** جایگزین می‌کند. اخلاقی که بر اساس **همبستگی، آزادی، آگاهی و برابری** بنیان نهاده شده است. خواسته‌ها و نیازهای غیرمادی بشر و واژگونگی آن در شرایط و روابط سرمایه‌دارانه را چکیده‌وار و ناکامل در بالا اشاره کردیم. اینک یک‌بار دیگر مرور کنیم. انسانی که این همه نیاز و ضرورت را در این جامعه‌ی سرکوب‌شده لازم دارد، احتمالاً در می‌یابد که برای دسترسی به این نیازها که امروزه بخش زیادی از آن‌ها، هم‌چون امید و آرزو برای‌مان جلوه می‌کنند، باید برای رهایی خود و هم‌نوعانش به چپ بپیوندند:

- نیاز به عشق و همبستگی
- نیاز به زندگی جمعی و اعتماد متقابل
- نیاز به آزادی و حق انتخاب نه فقط در پهنه‌ی سیاست، بلکه در عرصه‌ی زندگی اجتماعی و شخصی
- حق و امکان آفرینش‌گری و تحقق توانایی‌های خویشتن
- نیاز به ارتباط بین-انسانی
- نیاز به خنده، شادی و امید و...
- نیاز به پایان دادن به روند برده‌سازی، تحقیر و مسخ انسان‌ها و یا به عبارت دیگر نیروی کار

- نیاز به پایان دادن به شرایط کار اجباری و تحقق حق و نیاز به آزادی و آفرینشگری

- نیاز به پایان دادن به سازوکارهای تبدیل انسان به ابزاری مسخ‌شده در روند تولید ارزش اضافی و ارزش‌افزایی

- نیاز به آغاز و گسترش شرایطی که کار انسان، روندی به منظور آفرینشگری، خودشکوفایی، آگاهی و رهایی باشد

- نیاز به آغاز و گسترش جامعه‌ای با همدلی، همکاری و یگانگی انسانی؛ مناسباتی که همبستگی را به جای رقابت و بهره‌کشی تقویت می‌کند

• ...

شگفتی و افسوس دوره‌ی کنونی، فراموشی بزرگی است که در ادبیات و فرهنگ سیاسی و از آن فراتر در رفتار روزمره‌ی کنشگران چپ امروز، نسبت به دلایل اساسی نبرد رهایی‌بخش انسان از خودبیگانه و شی‌واره شده برای آزادی خود و دفاع از حریم و حرمت انسانی‌اش وجود دارد. بسیاری از روشنفکران چپ، در هزارتوی نظریه‌های متعدد اجتماعی، فلسفی، اقتصادی و سیاسی به بحث‌های طولانی و پایان‌ناپذیر و گاه اسکولاستیک مشغول‌اند و یکی از پیام‌های بنیادین چپ، یعنی جنبشی برای رهایی انسان با تمام معنا و ارزش‌های اخلاقی و انسانی‌اش به سکوت، فراموشی و خاموشی سپرده شده است. بخشی دیگر، حتی پا را فراتر گذاشته، برتری ارزش‌های اخلاق رهایی‌بخش چپ را به زیر سؤال برده و با منطق حاکم و لحن سیاستمداران رئال‌پولیتیک و پراگماتیست، به انکار ارزش‌های اخلاقی چپ و فروکاهیدن آن به برنامه‌های اصلاح‌طلبانه‌ی اقتصادی و یا مشاجرات بی‌پایان و اسکولاستیک نظری و فلسفی پرداخته‌اند.

تن دادن چپ امروز به ازخودبیگانگی و تسلیم شدن به فضای حاکم، تنها عوارض منفی نظری و سیاسی ندارد، متأسفانه تأثیرات عملی در پراتیک روزمره‌ی کنشگران و محافل پراکنده گذاشته است. نمودهای آن در همه جا پیداست. امروزه، رسوایی کنشگران و محافل خودمحور-خودشیفته، کم‌تر دیده می‌شود. خودمحوری-خودشیفتگی به بخشی از فضای روزمره و مسموم سیاسی بین نیروهای چپ تبدیل

شده است. خودمحوری و جایگزینی گفتمان خودمحور-خودشیفته چنان مقبولیت یافته که جایی برای رشد یک فرهنگ و اخلاق همبسته و جمعی میان بخشی از کنشگران چپ باقی نگذاشته است. تجربه‌ی چندین سال اخیر نشان می‌دهد که کار جمعی با خودمحوران و خودشیفتگان، بسیار مشکل‌ساز و سخت است. به همین دلیل، همکاری بیناگروهی با محافل خودمحور نیز به گره ناگشوده‌ای تبدیل می‌شود. این عارضه، اتفاقاً پیامد از خودبیگانگی (ن.ک. به سرفصل ۴. بیگانگی از انسان‌های دیگر) این بخش از نیروهاست که نقدی به اخلاق کاسب‌کارانه حاکم ندارند و همان بیماری‌ها و کُزرفتاری‌ها را به درون مناسبات نیروهای چپ وارد می‌کنند.

گفتمان چپی که به چشم‌انداز رهایی‌بخش باور دارد، امر رهایی را فقط محدود به عرصه‌ی سیاسی یا اقتصادی نمی‌بیند بلکه آن را در پهنه‌های گونه‌گون فرهنگ و هنر، مَنش و همه‌ی جنبه‌های زندگی اجتماعی دنبال می‌کند. پیش‌نیاز تحقق چنین امری، گسترش و ارتقای آگاهی رهایی‌بخش در در وجدان جمعی انسان از خودبیگانه است. در روند شکل‌گیری و گسترش آگاهی رهایی‌بخش است که فرهنگ و اخلاق جمعی و همبسته نیز، روئیدن آغاز می‌کند و با تلاش جمعی به تدریج می‌بالد. آگاهی و اخلاق رهایی‌بخش با پراتیک جمعی قادر خواهد شد که به بخشی از حافظه‌ی جمعی چپ امروز تبدیل شود.

در تاریخ بارها دیده شده و تاریخ معاصر ما نیز مؤید همین امر است که انسان فرهیخته، در درجه‌ی اول نه به‌خاطر نظریات اعجاب‌انگیزش، نه به‌خاطر برتری نظامی‌اش بر ارتش حاکمان؛ بلکه به‌خاطر کرامتش، به‌خاطر ستیز عاشقانه‌اش تا پای جان، به‌خاطر شیفتگی و احترام به انسان خُرد شده و تحت ستم و ده‌ها خصلت دوست‌داشتنی دیگر، محبوب مردم، کارگران و یا تهیدستان می‌شد یا می‌شود. نیروی چپ، مردم‌دار، انسان‌دوست و شیفته‌ی رهایی بود. باری، با چنین حال و هوایی، چپ، حرف و عملش یکی بود و سخنش به‌جدیت از سوی دوست و دشمن شنیده می‌شد... گفتمان چپ، از این چشم‌انداز، حتی اگر در دوره‌ی سیاسی معینی، برتری سیاسی، نظری و به طریق اولی نظامی و امنیتی نداشته باشد، با یک برتری همچنان روبین‌تن است: برتری اخلاقی و فرهنگی!

پرسش بزنگاه کنونی در ایران، این است که آیا روشنفکران کنونی چپ، به گنجینه‌ی بزرگ برتری اخلاقی ما در دوره‌های پیشین دست یافته و آن را در دوره‌ی کنونی بازگستری کرده و ارتقا داده است؟ آن را به درستی فهمیده؟ یا نه؛ آن را نقد می‌کند، به آن لگد می‌زند، خشمناک و یا با تبختر به آن حمله می‌کند و با ناز و غرور در مباحثات اسکولاستیک قرون وسطایی-پسامردن و یا هویت‌محور مدهوش و سرگردان به دنبال راه‌هایی و رستگاری می‌گردد؟

شانزده مه ۲۰۲۵

^۱ کنون ره او، بر کدامین بی‌نشان قله است، در کدامین سو؟، علی کبیری (امیرپرویز پویان)، ویژه‌نامه‌ی نشریه‌ی آرش درباره‌ی صمد بهرنگی، شماره‌ی ۱۸، آذر ۱۳۴۷

² *Estranged Labour*

^۳ کارل مارکس، دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، نشر آگه، زمستان ۱۳۷۷

⁴ *alienation*

^۵ همچنین ن.ک.: پریسا شکورزاده، سوژه در نظریه‌ی مارکس، نقد اقتصاد سیاسی، ۶ اسفند ۱۳۹۶ و نیز علی رها، واکاوی «هستی‌شناسی هستی اجتماعی» لوکاچ، بخش «کار» / نقد اقتصاد سیاسی، ۸ خرداد ۱۴۰۱

^۶ نشریه‌ی جناح انقلابی چارلیست‌ها People's Paper

⁷ - <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1856/04/14.htm>

ترجمه‌ی فارسی به نقل از «بیگانگی در نظام سرمایه داری»، نوشته: گوران کوریبلو، مترجم: مژده ارسی، در دفاع از مارکسیسم، شماره ۴، اردیبهشت ۱۳۹۸

^۸ ساختار این سرفصل عمدتاً ملهم از منبع زیر است و ترجمه به اقتضای نوشته‌ی کنونی، تلخیص شده و تغییرات جزئی یافته است:

«بیگانگی در نظام سرمایه داری»، نوشته: گوران کوریبلو، مترجم: مژده ارسی، در دفاع از مارکسیسم، شماره ۴، اردیبهشت ۱۳۹۸

9 - Marx / ÖP-Manuskripte

10 - karl Marx, Ökonomisch-philosophische Manuskripte

[www.marxists.org/deutsch/archiv/marx-engels/1844/oek-phil/1-](http://www.marxists.org/deutsch/archiv/marx-engels/1844/oek-phil/1-4_frem.htm)

[4_frem.htm](http://www.marxists.org/deutsch/archiv/marx-engels/1844/oek-phil/1-4_frem.htm)

^{۱۱} گئورگ لوکاچ، تاریخ و آگاهی طبقاتی: پژوهشی در دیالکتیک مارکسیستی، ترجمه محمدجعفر پوینده، تهران: تجربه، ۱۳۷۷، ص ۲۱۱

^{۱۲} Reification

^{۱۳} لوکاچ، همان، ص ۲۱۱